

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Social

اجتماعی

زهره غوری  
۲۹ می ۲۰۲۴

## بازمانده سیلاب غور: صدا می زدند، "نجاتم بدهید"، ولی من فقط چیغ [زده] گریه می کردم



ساعت ۵ و ۳۰ دقیقه عصر بود. تازه از مدرسه به خانه رسیده بودم. ابرهای تیره و تاریک آسمان روستا را فرا گرفته و غرش هوا و رعد و برق شدید در بین دختران و کودکان روستا وحشت انداخته بود.

دو خواهر کوچکم که در بیرون از خانه بودند را گرفته به اتاق رفتیم. پرده پنجره‌ها را پائین کردم تا از غرش هوا و رعد و برق نترسند. صدای تلویزیون بلند بود ولی با هر بار رعد و برق از جای خود تکان می‌خوردیم و خواهران کوچکم گریه می‌کردند و مرا محکم می‌گرفتند.

کمی بعدتر، باران شدید باریدن گرفت و آب از نودان بام مثل دریا می‌آمد. مادر بزرگم که حدود ۶۸ سال سن دارد گفت تا هنوز چنین بارانی را ندیده است. از پنجره بیرون را نگاه کردم، متوجه شدم که آب دریاچه کنار خانه ما کم کم زیاد می‌شد. همسایه‌هایی که در نزدیکی دریاچه بودند تلاش داشتند تا کنار دیوار و دروازه‌شان را با آوردن سنگ و خاک محکم کنند.

هوا تاریکتر شده بود. تنها می‌توانستم نور چراغ دستی را ببینم. پدر، مادر و مادر بزرگم را دیدم که وسایل با ارزش خانه را جمع کرده بیرون می‌کنند. ترسیدم و پرسیدم چی شده است؟ مادر بزرگم گفت بعضی وسایل را می‌گیرد، شاید

سیل بیاید. من هم رفتم کتاب‌هایم را گرفتم. در تمام خانه کتاب‌هایم را بیش از هر چیز دوست داشتم و نمی‌توانستم رها کنم.

دوباره به اتاق رفتیم و مادرم غذای شب را آماده کرده بود. ساعت ۷ و ۴۰ دقیقه شب بود که به یکبارگی صدای چیغ همسایه‌ها بلند شد: «سیل همه را برد». همه از سر دسترخوان پریدیم تا خود را به دروازه حویلی رساندیم. سیل وحشتناک خانه ما را زیر گرفت و با یک چشم به هم زدن همه وسایلی که بیرون کرده بودیم و یا در داخل خانه بود را بُرد. همه به طرف تپه‌ها دویدیم.

زنان، کودکان، بیماران و کهن‌سالان، همه در حال بالارفتن روی تپه بودیم. صدای وحشتناک سیل حیرت‌زده‌ام کرده بود. دست و پاهایم حرکتی نداشت، خسته و کم‌نفس شده بودم و آب دهانم خشکیده بود. در حال بالا رفتن بودیم که خواهرم صدا کرد: «خانه ما را آب برد». در جا نشستیم و دیگر توان رفتن نبود.

آب چنان بالا آمده بود که هیچ خانه‌ای دیده نمی‌شد. همه در سیل غرق شده بودند و در همین لحظه صداهای عجیب از داخل سیلاب به گوشم می‌آمد که یکی می‌گفت «نجاتم بدهید»، دیگری می‌گفت «کمک، کمک، مردم تناب را بیارید مرا نجات دهید». صدای حیوان و انسان و فرو ریختن خانه‌های روستا وحشت‌زده کرده بود. زنان و کودکان همه گریه می‌کردند.

مردان و پسران جوان به سمت سیلاب می‌رفتند تا سیل‌برده‌ها را نجات دهند، اما سیل نه تنابی گذاشته بود و نه خانه‌ای. تا فاصله‌های دور صدای کمک‌خواستن آدم‌ها به گوشم می‌آمد. زیاد ترسیده بودم. گاهی خودم را جای آن آدم‌هایی که سیل برده قرار می‌دادم که چه وحشتناک است. ما فقط گریه می‌کردیم. از این‌که برای نجات دیگران کاری کرده نتوانستیم عذاب وجدان داشتیم.

شب بالای تپه صبح شد. هیچ کس نخوابید. هوا سرد شده بود. من با لباس‌های سرد و تر خود هر چه می‌کردم نمی‌توانستم جلو لرزه بدنم را بگیرم. صبح که آب کم شده بود و هوا هم روشن، روستائی را دیدم که در یک شب به ویرانه مبدل شده و زمانی که به خانه رفتیم دیدم که هیچ چیزی نمانده و همه را سیل برده است. هیچ آثاری از خانه‌ها نمانده بود و همه ناراحت و سرگردان بودیم.

وقتی هوا گرم‌تر شد و چیزی از وسایل خانه دستگیر ما نشد به خانه قوم و خویش خود رفتیم. بیش‌تر از یک هفته می‌شود که ما در خانه آنان هستیم. از آن‌جا که بیرون شویم، دیگر بی‌سرنوشت، بی‌سرپناه و بی‌آب و نانیم. علاوه بر بی‌پناهی، هر شب کابوس‌های وحشتناک می‌بینم، صداهای عجیب و کمک‌خواستن سیل‌برده‌ها را می‌شنوم، کابوس می‌بینم که سیل خودم و خواهرانم را می‌برد، خواهرم را غرق می‌کند و خودم غرق می‌شوم. خلاصه هر شب مرگ را در خواب می‌بینم. زمانی که از خواب بیدار می‌شوم، وضعیتم هیچ خوب نیست. آب و عرق بدنم را فرا می‌گیرد و مادرم را بالای سرم می‌بینم. حالا حتا روزها که تنها می‌شوم آن شب و وحشت سیلاب در نظرم می‌آید و ناگهان چیغ می‌زنم و گریه می‌کنم.

\*\*\*\*\*

\*این روایت زهره ۲۲ ساله است که خانه‌اش را سیلاب‌های غور ویران کرد.

\*\* این نگاشته را از سایت "زن تایمز" گرفته، بازنشر نموده ایم. باشد هموطنان ما در هر کجایی که هستند با درک عمق مصیبت دست کمک شان را به طرف مردم بی‌پناه و بی‌خانمان وطن دراز نمایند. - پورتال-